

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

انینه ایران

محمد فراگوزلو

۱۳ دسمبر ۲۰۱۲

## چشمان نگران پرلاشز تهران

به فریبرز و جای خالی اش  
نزدیک شو اگرچه نگاهت ممنوع است  
زنجیره اشاره همچنان از هم پاشیده است  
که حلقه های نگاه  
در هم قرار نمی گیرد.  
دنیا نشانه های ما را  
در حول و حوش غفلت خود دیده است و چشم پوشیده است  
نزدیک شو اگرچه حضورت ممنوع است ...

محمد مختاری

پائیز [خزان] ۱۳۵۶

... مهر [میزان] ۱۳۵۶ را به یاد داری؟ زمانی که محمدرضا شاه ، هنوز اعلیحضرت بزرگ ارتشتاران بود و پرویز ثابتی به مخپله اش هم نمی گنجید که تار و بود تاریک خانه عنکبوتی "تمدن بزرگ" ۱۵ ماه دیگر به سر ضربه مردم زحمت کش خواهد گسست و سکون و سکوت "جزیره آرامش" درهم خواهد شکست. میزان ۵۶ را نسل من که پیچیدگی های جامعه را با انبوهی از تضادهای "کتاب سرخ" تبیین می کرد، با خاطرات خطیر دیگری اما به یاد می آورد! خاطراتی که هنوز تا ۱۷ شهریور [سنبله] و اعتصاب کارگران نفت و جوش آوردن شهر آینده ای به وسعت یک سال فاصله داشت. فاصله ها اما به سرعت در حال پر شدن بود و با همان سرعت، تنهایی ها در حال تن سپردن به پرپر شدن!

میزان ۵۶ ، اگرچه هنوز "نگاه ها ممنوع" بود و زنجیره اشاره "گسسته" بود و "حضور" شکسته بود، اما باغ انستیتوگوته – با تمام بی برگی پائیزی اش – ناگهان و بی گاهان ، گلستانی شد برای "ابراهیم در آتش" . و باران بود و هزاران انسان شوریده و شیفته و شیدا که با "شب کلاه" مهربانی و عشق، حلقه هائی از شعر و شیدائی ساختند... تا آزادی بیان به سخن درآید. تا ساعدی و سلطانیور چپ، و گرمارودی و صفارزاده راست بتوانند بگویند و بسوزند.  
بگو چه گونه بگویم

بگو چه گونه بسوزم

تا در غیاب شاملو، شبانه های شهر از زبان گلشیری چبستی "جوان مرگی در نثر معاصر پارسی" را بشنود: "بسیاری از نویسندگان ایرانی هیچ گاه فرصت نکردند که در شرایط مطلوبی قلم بزنند. این شرایط نامطلوب اجتماعی همواره آنان را در حداقل ظرفیت خلاقه خود قرار داده است."

### پانیز [خزان] ۷۷

پنداری گلشیری گذشته و حال و آینده را ترسیم می کرد. در آن تحلیل جان دار و ماندگار از روزگار ادبار! خزان ۷۷، زمانی که مختاری و پوینده و شریف به خاک افتادند و پیش از آنان زال زاده و میرعلائی و غفاری ... سر بر دار نهادند، انگار آن شرایط نامطلوب اجتماعی برای شکستن خلاقیت های نویسندگان ما دوره شده بود دوباره! چندباره! خزان ۷۷ واگویی دیگری از این تحلیل نامیدانه شاملو نیز بود:

"نرون شهر رم را به آتش می کشید و چنگ می نواخت. شاه اسماعیل خودمان صدها هزار نفر را گردن می زد و غزل می سرود. بتهوون عظیم ترین سمفونی عالم را در ستایش شادی ساخت و هیتلر که آرزو داشت نقاش بشود عظیم ترین رنج گاه تاریخ کشتارگاه زاتسن هاوزن را. ناصرالدین شاه هم شعر می سرود هم نقاشی می کرد و هم نقاش می پرورد اما برای یک تکه طلا می داد سارق را زنده زنده پوست بکنند. انسان بر اش با بادمجان تفاوتی نداشت. خوب بله. به این ترتیب یک جایی شعر و سیاست یا قدرت طلبی به هم می رسند. متأسفانه بر سر نعش یک دیگر!" (محمد قراگوزلو، چنین گفت بامداد خسته، ۱۳۸۲؛ ص ۹۸)

در خزان ۷۷ یک بار دیگر این دو پدیده به هم رسیدند. شعر و خودکامگی! از یک سو جانپان برآمده از یک نظام دسپوتیک و از سوی دیگر شاعران و فرزندان. آنان با دشمنی و دشنام آمدند. و اینان با "چشم مرکب" و "تاریخ و آگاهی طبقاتی" لوکاچ. و هنوز "نعش شهیدان عزیز" بر خاک مانده است! به هنگام این برخورد و درهنگامه "دادخواهی از بی داد" این تن و جان درخشان ناصر زرافشان بود که به "جرم" فریاد سووشونی از برج و باروی زندان گذشت.

### پانیز [خزان] ۹۱

جمعه ۱۷ آذر ماه [قوس]. تهران آلوده از سه روز پیش مرعوب دود شده است. در مملکتی که کارخانه و تولید ملی اش - در سال "تولید ملی" - تعطیل است، چه باک اگر کرکره مدرسه و دانشگاهش پائین کشیده شود! می توان درهای خانه را بست و تا باز شدن درهای کاخ عثمانیه به انتظار سریال آبکی "حریم سلطان" نشست. چنین می کنند جمعیتی لابد! می توان از این جا و آن جا چند لیتری بنزین تکدی کرد و بی هراس هراز و جاده دهه شصتی به چالوس و رشت تاخت و خانه ای از شن ساخت! جماعتی چنین می کنند لابد! می توان در استقبال از زمستان، فارغ البال "سر درگریبان" برد و مرد! جمعیتی از جماعت چنین می کنند لابد!

می توان دل در گروی شعر و آزادی گذاشت و از دور و نزدیک به احترام مختاری و پوینده کلاه از سر برداشت. چنین می کنند مردمی نیز لابد! می توان زیر "سقف آسمان کوتاه" شال و کلاه کرد و به "پرلاشز" تهران شتافت! و چهل پنجاه نفری که پنداری بدون چتر از دالان برف گذشته اند چنین می کنند بی شک! برفی بر سر و مو و ابرو!

و اندک جمعی با درجه های سرهنگی و سرگردی نیز که گویا "مأمورند و معذور" برای پیش گیری از "آشوب" و حفظ "امنیت ملی" عصر آدینه را در گورستانی خاموش سر می کنند. گورستانی که اگرچه سکوتش "سرشار از نگفته هاست" اما شکست سکوت نه با ضجه و ناله های سوگ واران، که با کلیک، شات دوربین عکاسی و فلم برداری

مأموران اطلاعاتی شکسته می شود. مأمورانی با کت و شلواری شیک و صورتی تمیز و اصلاح شده که یک لحظه از متن دستورحکم خود باز نمی مانند. یک آلبوم عکس می گیرند و چند گیگا بایت فلم لابد! عکس ها و فلم های تکراری از یک حلقه ۴۰، ۵۰ نفره که دور می دانم تک تک آنان را بدون این تصاویر نیز شناسند!

### در آستانه فصلی سرد!

اگر هر کمیتی - به قول هگل - به کیفیت تبدیل تواند شد ، می توان با اشاره به جمعیت ده هزار نفره شب های شعر گوته (میزان ۵۶) و جمع پنجاه نفری قوس ۹۱ اوضاع و احوال این دو برهه اجتماعی را ارزیابی کرد و به این سؤال پاسخ داد که چرا ۳۵ سال پیش فراخوان کانون نویسندگان ایران با آن استقبال بی نظیر مواجه شد و چرا خزان ۹۱ حتا به تعداد یک فصل یا تیراژ اندک چاپ اول یکی از آثار مختاری و پوینده گردآپشی شکل نیست؟

با وجودی که دل و دماغ تبیین این مسأله مهم را ندارم با این حال به چند نکته اشاره می کنم و می گذارم و می گذرم. واضح است که حجم و گستره حضور شاعران و نویسندگان میزان ۵۶ با هیچ معیار و میزانی قابل قیاس با قوس ۹۱ نیست و اساساً ما از قیاسی مع الفارق سخن می گوئیم . اما این نیز واضح است که جامعه امروز ایران با سال ۵۶ مقایسه شدنی نیست. گسترش حوزه اطلاع رسانی به یاری اینترنت و فیس بوک ؛ وجود زنده نزدیک به ۵ میلیون دانشجو ، ارتقای آگاهی عمومی و دسترسی به رسانه ، سطح به مراتب عمیق تر نارضایتی عمومی از اوضاع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی؛ تجربه سی سال مبارزه پر فراز و نشیب طبقاتی و غیره ما را مجاب می کند که به تحلیل این موضوع وارد شویم و با تمام بی حوصلگی به مؤلفه هائی بپردازیم:

**۱. توازن قوا؛** دهه هشتاد و نود به لحاظ توازن قوا به هیچ وجه به دهه پنجاه و شصت مانسته نیست. مستقل از ماه های منتهی به انقلاب بهمین [دلو] ۵۷ تا اواخر سال ۵۹ ، در دهه ۵۰ و شصت توازن قوا کاملاً به سود طبقه حاکم بورژوازی بود. نه ترور فاشیستی بیژن جزنی و یارانش در تپه های اوین ، نه ترور وحشیانه مرداد[اسد] ۵۵ (کشته شدن فدائی کبیر حمید اشرف) و ... نه اعدام سعید سلطانپور و تقی شهرام تا قتل عام زندانیان سیاسی (اسد و سنبله ۶۷) به اندازه قتل دو شهروند ساده (ندا آقاسلطان و ستار بهشتی) بازتاب داخلی و خارجی نداشت و مقامات مختلف نظام را به مخمصه نینداخت. واقعیت این است که - برای مثال - اگر مجمع ششم کمیته هماهنگی (۲۶ خرداد[جوزا] - کرج) در دهه شصت لو رفته بود، یکی از این عزیزان قسر در نمی رفت. خلاف اعوجاجات چپ مریخی چنین روندی به این مفهوم نیست که ما نظام حاکم را دموکراتیزه یا دموکرات شده می دانیم. هرگز. مسأله این است که دلایل مختلف از جمله و مهم تر از همه **عروج جنبش چپ کارگری** - بعد از یک مه سقر - و ادغام آن در جنبش کارگری جهانی مجال را برای مانور سایر جنبش های اجتماعی مدنی و دموکراسی خواه و رادیکال از جمله جنبش دانشجویی مساعدتر و فربه تر کرده است. در نتیجه هیچ فعال کارگری و سیاسی - به ویژه - علنی و شناخته شده ، نمی تواند به بهانه غیر **موجه توازن قوا در لاک سکوت و سکون فرو برود و پاسیفیسم خود را توجیه کند.**

وقتی که زندانیان زیر تیغ - از جمله رضا شهابی، رئیس دانا، سلطانی، دادخواه، یاشار دارالشفاء، بهنام ابراهیم زاده و... - از اعماق محبس بیانیه می نویسند و به شکنجه شدن ستار بهشتی گواهی اعتراضی می دهند، وقتی پدرام نصرالهی (فعال در بند کمیته هماهنگی برای کمک) از زندان سندانج پیام می فرستد، وقتی شاهرخ زمانی از زندان تبریز مرتب به وضع ناهنجار خود اعتراضات مکتوب بیرون می فرستد، وقتی نسرين ستوده با شهامتی کم مانند در مقابل تضييع بدیهی ترین حقوق خود مقاومتی جانانه را تا مرز مرگ پیش می برد ... دیگر این بهانه که چون توازن قواء به نفع مردم

کارگر و زحمت کش نیست، پس به جای سازماندهی کارگری در محیط کار و زندگی، به گلگشت و سبزه بدر برویم و در محافل چند نفره این شهر و آن شهرک گپ بزنیم، قابل قبول نیست .

بی شک توازن قواء در حال حاضر به سود طبقه کارگر نیست. اما اگر کسانی از فعالان کارگری منتظراند با حضور میلیونی توده ها در کف خیابان ها و گسترش اعتراضات و اعتصابات سراسری پاشنه کفش هاشان را بالا بکشند، که باید عرض کنم شرمنده ام آقا جان! در چنان شرایطی ماست بند آلتوسر ندیده و لوکاچ خواننده محله ما نیز پرچم به دست در میان جمعیت است. کسانی که اخبار کارگری را پی می گیرند به دلیل بس آمد فراوان اعتراضات کارگری روزانه از ثبت ده ها اعتراض و اعتصاب کوچک و دورافتاده می گذرند. وجود چنین اعتراضاتی به این معنا نیست که جنبش کارگری در موقعیت تعرضی ایستاده است اما حتا بدترین شرایط تدافعی نیز نمی تواند مانع دخالت گری فعالان باشد.

**۲. جنبش کارگری** – به عنوان مادر همه جنبش ها – بیش از هر پدیده دیگری به آزادی در تمام صورت مندی هایش نیازمند است . این که هدف فوری جنبش کارگری را در مطالباتی از جمله مبارزه برای افزایش دستمزدها و لغو قراردادهای موقت و غیره محدود کنیم، به اکونومیسم ناب فرو غلنیده ایم . ایجاد تشکل و پی گیری مطالبات صنفی نیازمند آزادی است. به عبارت دیگر هیچ مرزی میان نان و آزادی نیست! در نتیجه منافع طبقه کارگر با انکشاف آزادی های فردی و اجتماعی پیوند خورده است. به این ترتیب:

**۲-الف:** جنبش کارگری باید با تمام وجود از بیانیه های کانون نویسندگان دفاع کند و در راه پیشبرد مطالبات آن دخالت نماید .

**۲-ب:** کانون نویسندگان و هر روشن فکری که به قول ساعدی- در همان شب های گوته- شبه روشن فکر نیست، باید بداند که تنها راه رسیدن به هر درجه ای از آزادی بیان وتشکل، انکشاف مبارزه طبقاتی تحت **هژمونی طبقه کارگر** است. "جنبش" روشنفکران چپ و سوسیالیست با هر میزانی از رادیکالیسم تنها می تواند به عنوان متحد و دنباله جنبش کارگری وارد عرصه مبارزه شود. بارزترین نمونه این روشن فکران ژان پل سارتر بود – که اگرچه به قول دونایفسکایا همچون غریبه ای در میان کمونیست ها بود- (رایا دونایفسکایا؛ ۱۳۸۳؛ فلسفه و انقلاب ، "ژان پل سارتر غریبه ای مشاهده گر" برگردان حسن مرتضوی/ فریدا آفاری، ص: ۲۷۵) در عین حال هم عضو حزب کمونیست بود، هم از اتحاد جماهیر شوروی – حتا در دوران استالین – دفاع می کرد و هم بر این باور بود که کارگر و روشن فکر غیرمتحزب اصلاً کارگر و روشن فکر نیست. در حال حاضر به جز چند مورد محدود (کانون مدافعان حقوق کارگر) ارتباط تنگاتنگی میان روشن فکران چپ کانون نویسندگان و فعالان کارگری سوسیالیست موجود نیست.

**۳. واقعیت** این است که – به قول مارکس – "**اخلاق حاکم بر هر جامعه، اخلاق طبقه حاکم است.**" در ایران امروز چنین اخلاقی را در مجموعه ای از بی مسئولیتی، فردگرایی و ترجیح منافع فردی به منافع اکثریت، انفعال، پاسخگو نبودن، بی تفاوتی نسبت به سرنوشت جامعه و غیره می توان مشاهده کرد . هر قدر هم که به ساختارهای فکری "آگاهی طبقاتی" لوکاچی انتقاد داشته باشیم باز هم باید به این نظر او با تأمل بنگریم:

"اخلاق با فرد پیوند می خورد و به مثابه پی آمد ضروری این رابطه وجدان فرد و آگاهی فردی از مسئولیت را با این اصل موضوعی مواجه می سازد که او باید طوری عمل کند که گوئی سرنوشت جهان وابسته به عمل یا بی عملی اوست. کنشی که رهیافتش به ناگزیر از تاکتیک بالفعل فرد کمک می گیرد یا از سوی آن بازداشت می شود. زیرا در اخلاق هیچ نوع خنثا بودگی و بی طرفی در کار نیست. کسی که نمی خواهد دست به کنش بزند باید در مورد بی عملی خودش نیز بتواند در برابر وجدان خویش پاسخ گو باشد."

(گئورگ لوکاچ، تزهای بلوم، مقاله تاکتیک و اخلاق، ۱۳۹۰، برگردان: امید مهرگان)

حتا اگر گسترش روحیه پاسیفیستی در میان "فعالان کارگری ، دانشجویی" را فراتر از تحلیل های غلط از توازن قواء و مستقل از وجدان فردی و آگاهی ارزیابی کنیم باز هم صورت مسئله به قوت خود باقی است.

**۴. بی اعتنائی به سیاست** مستقل از این که کانون نویسندگان یک انجمن صنفی، دموکراتیک یا یکی از نهادهای جامعه مدنی باشد، مسأله این است که هر گونه تلاش برای کسب مطالبات صنفی (مانند بیمه درمانی نویسندگان و...) و هر گونه کوشش برای دست یابی به هر درجه ای از دموکراسی و آزادی (مانند حذف مجوز چاپ کتاب) لاجرم به عرصه سیاست کشیده خواهد شد. کاریست درست اصطلاح قتل های سیاسی به جای کاربرد نادرست "قتل های زنجیره ئی" مؤید همین نکته است. مختاری و پوینده و ... به این خاطر کشته شدند که در متن هنرشان به شدت متعهد بودند؛ سیاسی بودند و موضع سیاسی شان علیه وضع موجود بود. می خواهم بگویم بی اعتنائی به سیاست شکل دیگری از پاسیفیسم است که گریبان جامعه ایران را گرفته. در این باره مارکس ضمن نقد کوبنده مواضع پاسیفیستی فوریه، اوئن و سن سیمون به نکات بسیار تأمل انگیزی اشاره کرده است. ر.ک: (مارکس ۱۸۷۳ بی اعتنائی به سیاست ؛ برگردان سهراب شباهنگ.)

**۵. ماطی** مقالات متعددی پایگاه طبقاتی، هژمونی خرده بورژوازی ، ترکیب فراطبقاتی و درعین حال روند دموکراسی خواهی جنبش اجتماعی سال ۸۸ را به دقت ارزیابی کردیم و در همان حال نسبت به پیوستن انحلال گرایانه کارگران به نخبگان و ارگان های سازمانده و بازارگرای آن جنبش (اصلاح طلبان) هشدار دادیم . از انزوای کارگران دفاع نکردیم اما انحلال در هژمونی بورژوازی لیبرال و هر درجه اتحاد با اصلاح طلبان را خطرناک دانستیم. باری به نظر می رسد که شکست آن جنبش بافت و طبقه اصلی اش (خرده بورژوازی) را به سمت و سوی دیگری سوق داده است. ناامیدی، انفعال، افسردگی، مهاجرت به غرب، رفتن به سمت عمل کردن دماغ به جای عمل کردن به مسؤولیت های اجتماعی ، امتیزه شدن و ... امکان افزایش کمی و کیفی تجمع هائی از قبیل ۱۷ قوس ۹۱ را تقلیل داده است. این هم از پارادوکس های طبقه خرده بورژوازی است که حضور و غیابش گاه مفید و مضر است. زمانی مفید است که تحت هژمونی پرولتاریا باشد و آن گاه مضر است که خود پرچم شورش را برافرازد!

**۶. تشدید تحریم ها** ، بحران اقتصادی و گسترش فقر و تنگدستی و انباشت گرفتاری های فردی و اجتماعی و خطر فلاکت ، از یک سو امکان سازمان یابی را دشوار کرده و از سوی دیگر به امتیزه شدن و شکاف های اجتماعی دامن زده است.

**۷. بسندگی** فعالان اجتماعی به گذاشتن یکی دو "پست اعتراضی" در فیس بوک و دل خوش داشتن به پیروزی در رقابت موهوم "لایک" ها تا حدود زیادی این فعالان را از متن جامعه به دنیای کذائی پست مدرن عقب رانده است. طرف یک کامنت می نویسد و بیانیه کمیته دفاع از رضا شهابی را امضاء می کند و منشور یکم مه و همین فراخوان اخیر کانون نویسندگان را به اشتراک می گذارد و به این خود ارضائی می رسد که به مسؤولیت فردی و اجتماعی خود عمل کرده است . اگر شبکه های اجتماعی نتوانند به همبستگی واقعی، همپوشانی مادی و حضور عینی و تنگاتنگ فعالان اجتماعی یاری رسانند، تنها سودشان، همان مبلغی است که به جیب بازار وی. پی. ان و آنتی فیلترینگ می رود! دوستی که گاه و بی گاه از دیوار فیس بوک های شخصی بالا می رود، به نگارنده می گفت که بیانیه کانون را در بیش از سیصد صفحه کاربران مقیم تهران و شهر های اطراف و کرج دیده است . با ده ها لایک!

نکات ناگفته را دیگران لابد خواهند گفت!

**بعد از تحریر**

\*جای رئیس دانا خالی بود.

\*هنوز به نیمه راه احترام به شهیدان راه آزادی بیان نرسیده بودیم که ناصر زرافشان از راه رسید. با عصائی در دست راست و پائی که دردناک بود و ناصر می گفت: "یک عمل دیگر لازم دارد. به گفته دکتر." می بوسمش و بعد از دقایقی از "دوست" امنیتی که چند عکس از چند زاویه گرفته است می پرسم:

"برادر" از این عکس ها به ما هم می دهید!؟

\*در مسیر برگشت با محسن حکیمی گپی می زنیم از سرمای روزگار. آن "برادر" هنوز مشغول عکاسی است!  
\*پیرلاشز تهران با چشمان نگران، نگران روزهای آینده است. احمد شاملو آخرین شبانه اش را در وداع میهمانان مختاری و پوینده زمزمه می کند. صفرخان قهرمانی خاطرات یکی از شب های بلند زندان را باز می گوید. احمد محمود با همسایه هایش از مدار صفر درجه رد می شود و هوشنگ گلشیری کارنامه تازه ای از آخرین کارگاه آموزش داستانش را به تاریخ قصه می سپرد.

از دور دست صدای گرم عمو سعید سلطانپور سکوت گورستان را می شکند :

"سلام شکستگان سال های سیاه ، تشنگان آزادی ، خواهران و برادرانم سلام"

و خورشید برای مدتی پشت ابر سنگر می گیرد.

محمد قراگوزلو – تهران

12/12/2012